

زندگی و افکار امام فخر رازی

امام فخر رازی در زمان خویش و حتی مدتهای مدید پس از آن در میان دانشمندان و مردان سیاسی و عامه مردم نفوذ بسیار داشته و همه کس خواهان دیدار وی و خواننده صحبت و همشینی او بوده است بهمین جهت مردم همه بدیدن وی میرفتند و پادشاهان زمانه خواستار ملاقات او میشدند و او را بخود میخواندند و بدینجهت است که وی سفر بسیار کرده و بجز سفرهاییکه در جوانی در راه کسب دانش برافه و مرند و همدان و هرات و خوارزم و ماوراءالنهر کرده است در کهولت و پایان زندگی خویش هم سفرهای دیگر کرده و گویا سفر را بسیار دوست میداشته است.

این خلکان گوید که چون از سفر ماوراءالنهر و خوارزم بری بازگشت در ری پزشک حافظی بود که ثروت و نعمت داشت و آن پزشک را دو دختر و امام فخر را دوپسر بود و آن پزشک بیمار شد و برک خود یقین کرد و دو دختر خود را بدو پسر امام فخر داد و پس از آن برود و امام فخر بر تمام دارائی او دست یافت و چون نعمت رسید آهنگ سفر کرد و نزد شهاب الدین غوری صاحب غزنه رفت که حق خود را از او بستاند و وی درباره او اکرام و انعام بسیار کرد و بلو مال بسیار داد و پخراسان بازگشت و سلطان محمد بن تکش معروف بخوارزمشاه پیوست و نزد او بلندترین جایگاه رسید.

این ایاصیمه میگوید که مؤلفات و شاگردان او درجهان پراکنده شدند و چون سوار میشد کردا کرد وی سیصد تن از شاگردان وی که همه فقیران بودند میرفتند و خوارزمشاه بسوی او میرفت و او را در فرا گرفتن علوم شرع و حکمت حرص شدیدی بود و فطرت نیک و ذهن تیز داشت و نیکو سخن و فصیح بود و در علم طب نظر بسیار توانا داشت و بادب نیز آگاهی داشت و او را شعر فارسی و تازیست و وی تنومند و بلند بالا بود و ریش آنبوه داشت و اینک او گیرنده بود و در شهر خود و شهرهای دیگر خطبه میگفت و در منبر بانواع حکمت سخن میگفت و مردم از هر شهری آهنگ او میکردند و از هر جای بسوی او میرفتند و هر مشکلی در علم و فن و پیشه خود داشتند نزد او میزدند و هر کس نهایت آرزوی خود را نزد او مییافت و مجلس ویرا جلالت بسیار بود و حتی پادشاهان او را بزرگ میداشتند و چون بدرس گفتن می نشست گروهی از بزرگان شاگردان وی چون زین الدین کشی و قطب مصری و شهاب الدین نیشابوری نزدیک او می نشستند پس شاگردان دیگر وی بقدر مراتب خود، و هر کس که در علم سخن میگفت این شاگردان بزرگ وی با او بحث میکردند و اگر بحث مشکل و معنی بیگانه میشد خود در آن شرکت میکرد و درین زمینه پیش از آنچه بوصف آید سخن میگفت.

شمس الدین محمد و ثار موصلی گفت در شهر هرات بودم و او از شهر بامیان بانجا آمد و ابهت بسیار و حشم بسیار داشت و چون آنجا رسید سلطان بدیدار او رفت که حسین خرمین نام داشت و او را اکرام بسیار کرد و سپس ویرا مبری و سجاده ای در صدر ایوان جامع آنجا نهاد که آنجا نشیند و او را

روز معین بود که مردم او را میدیدند و سخن او را می شنیدند و من آنروز با همه مردم حاضر بودم و شرف الدین عنین شاعر نزدیک من بود و این مجلس بسیاری مردم امنیاز داشت و شیخ فخر الدین در صدر ایوان بود و از راست و چپ او غلامان ترك او که بر شمشیر تکیه کرده بودند صفها بسته بودند. سلطان حسین بن خرمین صاحب هرات نزد او آمد و بر او سلام کرد و شیخ او را بنشستن اشاره کرد و نزدیک خود او را جا نشان داد و نیز سلطان محمود پسر خاهر شهاب الدین غوری صاحب فیروز کوه نزد او آمد و سلام کرد و شیخ او را نیز اشاره کرد بنشیند و در جای دیگر نزدیک او ویرا جا نشان داد و شیخ سخنان بزرگ در تعریف نفس میگفت و فصاحت بلیغ داشت و درین زمان کبوتری بصحن مسجد آمد و در پی او مرغ شکاری بود که کبوتر را دنبال میکرد و نزدیک بود که کبوتر را برآید و آن کبوتر در اطراف او میبرد که از او بگریزد. پس بابوائی که شیخ در آن بود وارد شد و پرواز کنان از میان دو صف بگذشت تا اینکه خود را نزد او انداخت و روئائی یافت و شرف الدین این عنین گفت که ویرا بدیسه شعری گویم و فرصت یافت و اجازه گرفت که در آن چیزی گوید و شیخ او را رخصت داد و وی بیستی چند گفت و چون شیخ شید طرب کرد و او را نزدیک خود نشانید و چون از مجلس او برفت خلعت فاخر و زر بسیار برای او فرستاد و همواره بناو نیکی میکرد. شمس الدین و ثار گفت در برابر من جز دو بیت شعر نگفت و پس از آن ابیات دیگر بر آن افزود شرف الدین بن عنین بیاس خاطر فخر الدین و بجاه وی در شهرهای ایران نزدیک سی هزار دیار یافته است و از نیشابور ویرا ایاتی گفته و بهرات فرستاده است.

نجم الدین یوسف بن شرف الدین علی بن محمد اسفزاری گوید: امام فخر الدین در هر دانش علامه روزگار بود و مردم از هر جا نزد او میرفتند و وی در ری خطبه میکرد و او را در تدریس مجلس بزرگی بود و چون سخن میگفت گویند گمان ناچار میشدند و او تنومند با اعتدال بود و سینه و سر بزرگ و ریش آنبوه داشت و در سن کهولت مرد و موی ریش او سیاه و سفید بود و بسیار یاد از مرگ میکرد و از خدای رحمت میخواست و میگفت: آنچه در توانائی آدمی بود از دانش بدست آوردم و جز لقای خدای تعالی و نظر بر وجه کریم او دیگر چیزی نماند و گوید: از فخر الدین دو پسر ماند که مهتر آنها ضیاء الدین لقب داشت و وی بدانش مبرداخت و در علوم نظر داشت و دیگری که کهتر بود شمس الدین لقب داشت و او را فطرتی برتر و هوش سرشار بود و امام فخر الدین بسیار از هوش او سخن میراند و میگفت اگر چه این پسر من بزیاد از من دانتر خواهد شد و نجابت از خردی در او آشکار بود و چون امام مرد فرزندان او در هرات ماندند و پسر کهتر پس از آن لقب پدر یعنی لقب فخر الدین را گرفت. وزیر علاء الملک علوی وزیر سلطان خوارزمشاه که مردی دانشمند و زیر دست در علوم ادب بود و بتلازی و فارسی شعر میگفت دختر شیخ فخر الدین را گرفت و چون چنگیز خان

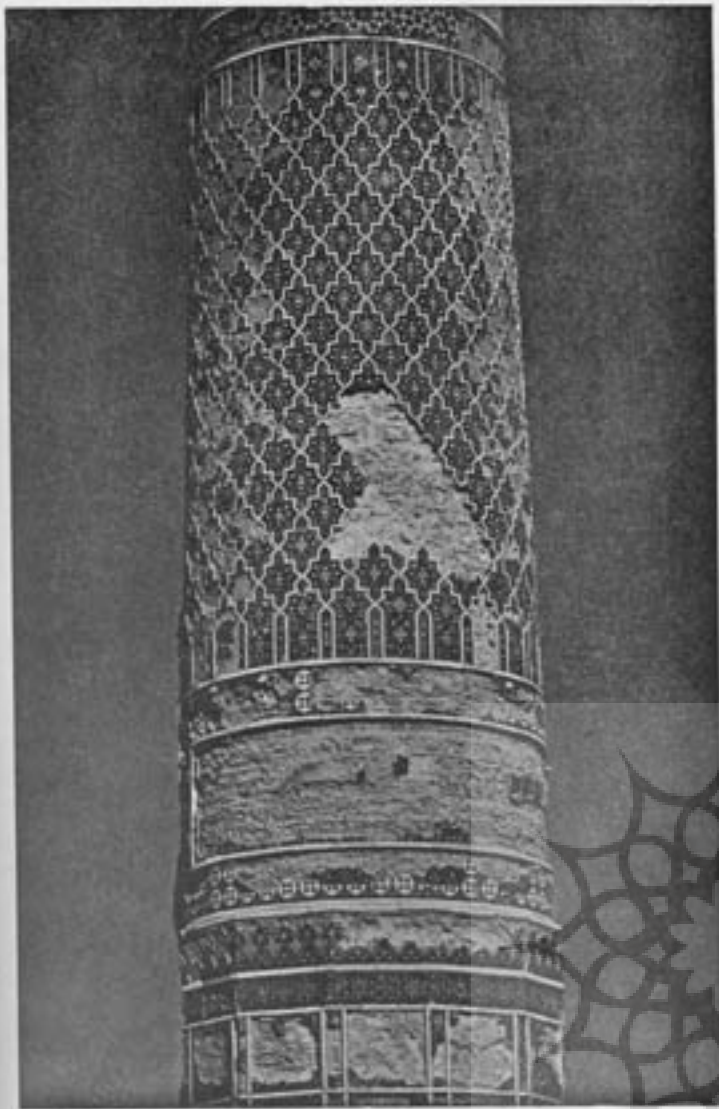
پادشاه تتر (تتار یا تانار) با خوارزمشاه در افتاد و او را شکست داد و بیشتر سپاه او را کشت و خوارزمشاه کم شد علاء الملک دانسته نزد چنگیز خان رفت و باو پناه برد و چون بوی رسید او را اکرام کرد و از جمله خاصان خود ساخت و چون تاناران بر شهرهای ایران استیلا یافتند و قلاع و شهرها را ویران کردند و در هر شهری بسیاری از مردم میکشند و کسی را باز نمیکذاشتند علاء الملک نزد چنگیز رفت و او گروهی از سپاهیان خود را بهرات فرستاده بود که آنجا را ویران کند و هر که هست بکشند و او خواست فرزندان شیخ فخر الدین را امان دهد و او ایشان را امان داد و چون کسان چنگیز بسوی هرات رفتند و نزدیک شد آن شهر را بگیرند منادی کردند که فرزندان امام فخر در امان اند و در هرات خانه امام خانه شاهی بود که خوارزمشاه باو داده بود و آن از بزرگترین و بهترین و آراسته ترین خانها بود و چون این خبر به فرزندان امام رسید در آنجا در پناه ماندند و گروه بسیاری از مردم شهر و نزدیکان و اعیان دولت و بزرگان شهر و جماعتی بسیار از قبیهان و دیگران با ایشان بیبوستند و گمان بردند که چون فرزندان امام بیبوسته اند در زینهارند زیرا که با ایشان اختصاص دارند و در خانه آنها هستند و این گروه بسیار بودند و چون تاناران وارد شهر شدند و هر کرا یافتند کشتند بان خانه رسیدند و فرزندان امام فخر را آواز دادند تا ایشان را ببینند و چون ایشان آمدند آنها را نزد خود نگاه داشتند یعنی ضیاء الدین و شمس الدین و خواهران ایشان را و هر کرا در آن خانه بود بشمشیر کشتند و فرزندان امام فخر را از هرات بسم قند بردند زیرا که پادشاه تانار چنگیز خان آنوقت در آنجا بود و علاء الملک نزد او بود و وی گفت (۱) ندانم که پس از آن ایشان را چه رسید.

بیشتر اقامت شیخ در ری بود و نیز بخوارزم رفت و آنجا بیمار شد و در اثر آن بیماری در هرات مرد و هنگامی که بیماری او سخت بود شاکرد خویش ابراهیم بن ابو بکر بن علی اصفهانی را وصیتی املا کرد و آن در روز یکشنبه ۲۱ محرم سال ۶۰۶ بود و بیماری او دامنه یافت تا اینکه روز عید غرة شوال همان سال مرد و بجوار پروردگار تعالی رفت.

در باره يك قسمت از سفرهای امام فخر سند بسیار معتبری که بدست رساله ایست شامل مناظرات او که با دانشمندان ماوراء النهر داشته و آن رساله بعنوان مناظرات، در حیدر آباد دکن بسال ۱۳۵۵ قمری چاپ شده است. بموجب این رساله در ماوراء النهر نخست بیخارا و از آنجا بستر قند و از آنجا بخجند و از آنجا بپناکت رفته است.

در بیخارا بارضی الدین نیشابوری مباحثات کرده و در همانجا با مردی که نور الدین صابونی خوانده میشده مناظرات داشته و او متکلم و مذکر معروف بوده است. چند سال پس از آن بشهر غزنین رفته و در آنجا باقاضی غزنین نیز بحث کرده است. نیز در بیخارا با رکن الدین فروزینی شافعی شاکرد رضی الدین نیشابوری مباحثات داشته و پس از آن در بخارا با شرف الدین مسعودی در سال ۵۸۲ ملاقات کرده است و در آن سال اختر شناسان حکم کرده بودند که طوفان و باد بسیار سختی خواهد آمد و همه مردم جهان از این حکم ترسیده بودند و در آن مجلس با رضی الدین نیشابوری مباحثه

۱ - یعنی نجم الدین یوسف سابق الذکر.



قسمتی از مناره مسجد هرات

کرده است. پس از آن بسمرقند رفته و بعد از چند سال بیخارا برگشته و باز دیگر بار رضی الدین نیشابوری مناظره داشته است. در سمرقند نیز با فرید الدین غیلانی که بتواضع و نیکنوئی معروف بوده است ملاقات کرده و با او هم مباحثه کرده است.

این خلکان گوید: همه کتابهای وی سودمندست و مؤلفات او در شهرها پراکنده شد و نیکیخی بسیار یافت و مردم بر او گرد آمدند و از کتابهای متقدمان دست کشیدند و او نخستین کسیست که این کار را در کتابهای خود پیش گرفت و چیزهایی در آنها آورده که پیش از او کسی نیاورده بود و او را زبردستی بسیار بود و بدوزبان تازی و پارسی وعظ کرد و در حال وعظ او را وجدی روی میداد و بسیار میگریست و در شهر هرات در مجلس او برای بحث در مذاهب و مقالات گرد آمدند و سؤال میکردند و هر کسی را بهترین وجهی پاسخ گفت و بسبب او گروهی بسیار از طایفه کرامیه از دین خود برگشتند و نیز دیگران از مذهب اهل سنت بازگشتند و او را در هرات شیخ الإسلام لقب دادند. پس از آن تفصیل شعر گفتن شرف الدین بن عین را چنین آورده است که او خود گفته است: روزی در درس او حاضر بوده و او در مدرسه خود

در خوارزم درس میگفت و زمستان بود و برف بسیاری میبارید و سرمای خوارزم بسیار سخت است و کبوتری نزد او افتاد و پاره ای از اندام آن کوفته شده بود

خوند میر در حبیب السیر درباره سفرهای امام فخر اشقیایی که کرده است که گوید بسجستان شافته پیش کمال سجستانی در کمالات نفسانی اهتمام کرد و بعد از مدتی بری بازگشته و پیداست که کمال الدین سجستانی را سجستانی خوانده و این سفر سیستان را از این اشقیاء بیرون آورده است . سپس گوید آنگاه بخوارزم و از آنجا بماوراء النهر و سپس بغزنین سفر کرد و حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین غوری در اکرام وی مبالغه تمام کرد و سپس بخراسان رفت و در هرات مقیم شد .

مؤلف روایات الجنت گوید : آنچه بثروت بسیار امام فخر نیز گواهی میدهد آنست که محدث نیشابوری در کتاب رجال کبیر خود از یکی از کتابهای معتزله نقل کرده است که چون فخر الدین رازی از دیار خوارزم بخراسان متوجه شد او را هزار اسیر بود که مروراید میبردند و آنچه او را زر و سیم بود اندازه نداشت و چون پیشروان حاشیه او بخراسان رسیدند ساقهای آن در خوارزم بود . نیز مؤلف روایات الجنت گوید : هم حکیم کازرونی مؤلف سلم السموات گفته در میان وی و شیخ مجد الدین واعظ مشهور در آن زمان مباحثات سخت و دشمنی های دراز بود تا آنکه کار در میان ایشان بدانجا کشید که پادشاه فرمان داد آن مرد را در آب غرق کنند و آن بواسطه سعادت یکی از شاگردان امام فخر در نزد وی بود و اینکار سبب برگشتن و حل آزردهی شیخ نجم الدین کبری ازو شد و دولت قدیم از خاندان او رفت و سپاهیان مغول بر کشور او استیلا یافتند و حال آنکه از زمان درازی عمروس بود . سپس گوید :

مؤلف تاریخ روض المناظر گفته است که این اثر گوید : سلطان غیاث الدین در اکرام امام فخر مبالغه میکرد و برای او مدرسه ای در هرات ساخت و اینکار بر مردم هرات که کرامیه بودند و مذهب ایشان تجسیم و تشبیه بود گران آمد و چنین اتفاق افتاد که دانشمندان کرامیه و چینیان و شافعیان نزد امیر غیاث الدین برای مناظره رفتند و فخر الدین رازی و قاضی عبدالجید بن قدوه که بزرگ کرامیه و داناترین و پارساترین ایشان بود نیز حاضر آمدند و این قدوه بر اعتراض کرد و سخن دراز کشید و غیاث الدین برخاست و رازی بر این قدوه زبان درازی کرد و او را ناسزا گفت و ملک ضیاء الدین پسر عم غیاث الدین را ازین خشم آمد و فخر الدین رازی را بدگفت و او را نزد غیاث الدین زندیق و فیلسوف خواند ولی سود نداد و چون فردا شد این قدوه در مسجد جامع مردم را موعظه کرد و پس از حمد خدای و صلوات بر پیامبر گفت خدا بابر آنچه بمافرستادی ایمان آوریم و از پیامبر پیروی کردیم و ما را از گواهی دهندگان بشماره ای مردم ما نیکو کنیم مگر آنچه از پیامبر خدا بر ما درست شده باشد و اما دانش ارسطو و کفریات این سینا و فلسفه فارابی را نمیدانیم و در شب شیخی از شیوخ اسلام بر دین خدا و سنت پیامبر او خرده گرفت . او کریست و کرامیان نیز کریستند و مردم از هرسو کرد آمدند و فتنه برخاست ولی خیر سلطان غیاث الدین رسید و فتنه را فرو نشاند و مردم را وعده داد که فخر الدین را بیرون کند و سپس او را فرمان

داد که بهرات باز گردد و وی بازگشت و بخراسان رفت و نزد سلطان خوارزمشاه ابن محمد بن نکش مقام بلند یافت .

ابن القفلی گوید : بماوراء النهر رفت و آهنگ خانواده بنی مازه را در بخارا داشت و از ایشان نیکوئی نیافت و در آن زمان تنگ دست بود و چیزی نداشت و داود طیبی تاجر مدعو بنحیب مراگفت که ابن الخطیب را در بخارا دیدم که در یکی از مدارس کم نام بیمار بود و از تنگدستی خود بر من شکوه کرد و من بازرگانان بیگانه را گرد آوردم و چیزی از کوه اموالشان برای او گرفتم و او را بدینکار باری کردم و از بخارا رفت و آهنگ خراسان کرد و نزد خوارزمشاه محمد بن نکش رفت و ماو نزدیک شد و جایگاه بلند یافت و مال فراوان بدو رسید و در شهر هرات جای گرفت و در آنجا ملک یافت و او را فرزندان شد و در آنجا ماند تا مرد و در ظاهر هرات پهلوی کوهی که نزدیک آنجاست و پیرا بخاک سپردند و ظاهر ایست و درست تر آنست که او را در خانه اش دفن کردند و میترسید که مردم پس از مرگ پیکر او را از خاک بیرون آورند و در کتاب تاریخی که یکی از متأخران نوشته است دیدم که بر کرامیان طعن میزد و خطاهای ایشانرا میگفت و ایشان بخوراک او دست یافتند و در آن زهر ریختند و از آن مرد و چون سوار میشد گرداگرد او شمشیرهای برکشیده بود و او را غلامان بسیار و مرتبه عالی و منزلات بلند نزد پادشاهان خوارزمشاهی بود و گویند همس گیمیا داشت و درین راه مال بسیاری تپاه کرد و بآرزو نرسید

یاقوسی کشمکنش او را با کرامیه و فتنه کرامیان و فرو نشاندن آن فتنه را در زمان سلطان غیاث الدین در سال ۵۹۵ ضبط کرده است .

مؤلف شدوات المذهب گوید چون امام فخر در گذشت ترکه او هشتاد هزار دینار بود و پس از آن گوید : این الصلاح گفته است که قطب طوعانی مرا دو بار گفت که از فخر الدین رازی شنیده بود میگفت ای کاش بعلم کلام مشغول نمیشدم و میگریست و ازو روایت کرده اند که گفته است بر طرق کلام و مناہج فلسفه آگاهی یافتم و ندیدم که تشنگی را فرو نشاند و بیماری را درمان دهد و درست ترین راهها را قرآن یافتم

تفصیل مدینه شرف الدین محمد بن نصر الله بن حسین بن عین دمشقی انصاری شاعر معروف زبان نازی که پیش ازین گذشت در کتاب معجم الادباء ۱ باقیوت نیز آمده است و در آنجا هم آن واقعه را در خوارزم مینویسد و نیز مدیحه ای که وی در نیشابور بهرات نزد امام فخر فرستاده است در همان کتاب ۲ آمده .

سند معتبر دیگری که در باب سفرهای امام فخر در دست نسخه اصل کتاب مطالب الالبه بوده است که ظاهراً مالش کبری زاده بدست داشته و در مفتاح الساده ۲ تاریخهای اقسام ششگانه این کتابرا که امام فخر بخط خود مینویسد نقل کرده است و از آنجمله در پایان قسم اول کتاب نوشته است که در جرجانیة خوارزم در نیمه دوم ربیع الاول ۶۰۵ تمام کرده در پایان قسم سوم آن نوشته است در شب دوشنبه ششم ربیع الاول ۶۰۵ در جرجانیة خوارزم در خانه ملکی در کوچه ماخومان بیابان رسانده است و ازین قرار قطعاً امام فخر رازی در ماه ربیع الاول سال ۶۰۵ ده ماه پیش از مرگ خود در شهر کرمانیه

۱ - ج ۷ ص ۱۲۱ - ۱۲۲

۲ - ج ۷ ص ۱۲۴ - ۱۲۵

۳ - ج ۱ ص ۴۴۷ - ۴۴۸

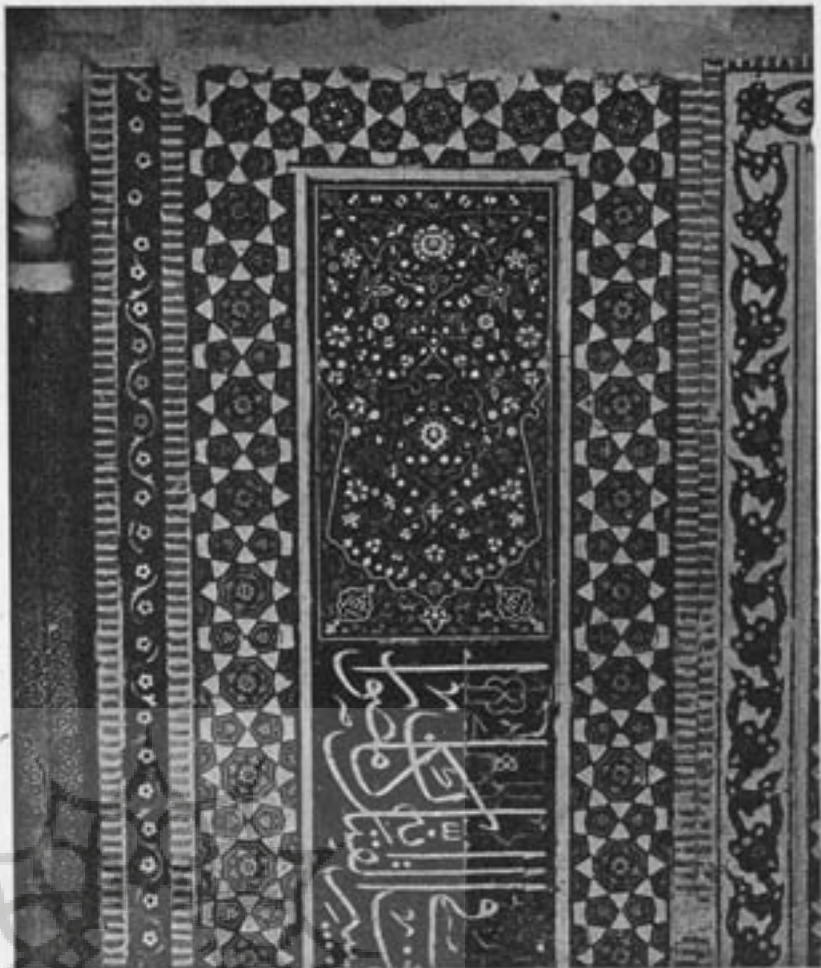
نیامد؟ مردم شهر مهمانی برپا کردند و هردو را دعوت کردند و ایشان اجابت کردند و درباغی گرد آمدند و امام از سبب اینکه بدبدار او نیامده بود پرسید. او گفت من مردی فقیرم و درددبدار من شرافتی نیست و در تخلف من نقصی نیست. امام گفت این جواب اهل ادب یعنی صوفیه است و حقیقت حال را بمن بگوی. آن مرد گفت دیدار تو بچشمه چیز واجب شد؟ گفت من پیشوای مسلمانانم و واجب التعمظیم هستم. گفت اگر افتخار تو بدش است برترین دانشها شناسانی خدای تعالی است و تو او را چگونه شناختی؟ گفت به صد برهان. آن مرد گفت برهان برای از میان بردن شك است و خدای تعالی در دل من نوری قرار داد که با آن شك وارد نمیشود و نیازمند برهان نیست. این سخن دردل امام اثر کرد و در آن مجلس بدست او توبه کرد و بخلوت رفت و آنچه کثادنی بود دردل او گشاده شد و چون از آن خلوت بیرون آمد تفسیر کبیر خود را نوشت و گوینده این حکایت گفت: این شیخ ابوالجناح نجم الدین کبری بود.

اگر این حکایت راست باشد چون تفسیر کبیر را در حدود سن ۵۷ سالگی خود تالیف کرده است معلوم میشود این انقلاب حال و گرویدن او بتصوف در حدود ۵۷ سالگی او روی داده و چون بسن ۶۲ سالگی یا ۶۳ سالگی در گذشته است پنج یا شش سال پیش از مرگ او بوده است و در حدود سالهای ۶۰۰ یا ۶۰۱ روی داده است.

دیگر از جزئیات احوال امام فخر اینست که یاقوت در معجم الادبیه ۲ در شرح حال عزیر الدین اسمعیل بن حسین نسابة مروزی که مؤلف کتابی باسم الفخری در انساب برای امام فخرست مینویسد که عزیر الدین خود مرا روایت کرد که فخر رازی بمرو آمد و از حیث جلالت قدر و آوازه شهرت و هیبت بدرجهای بود که کسی از سخن او باز نمیکشت و کسی در حضور او بواسطه بزرگی او دم نمیتوانست زد، زیرا که بسیار مشهور و مغرور بود. نزد او رفتم و برای درس خواندن با وی مراد داشتم. روزی مرا گفت دوست دارم برای من کتاب لطیفی در انساب طالبین بنویسی که بر آن بنویسم یا بشر؟ گفت بجدول که در یاد بماند و من چیزی میخواهم که بیاد بپارم. گفتم شنیدم و اطاعت دارم و رفتم و کتابی که آنرا الفخری نامیده ام برای او تصنیف کردم و او را با خود بردم و نزد او رفتم و چرن بدان آگاه شد از توشک خود پائین آمد و بر بوریا نشست و مرا گفت بدین توشک بنشین و من او را بزرگ داشتم و خدمت کردم. پس مرا بزور برخیزاند و بر من فریاد کرد و گفت هر جا که میگویم بنشین و از هیبت او من گرفته شدم و آنجا که فرموده بود نشستم. پس این کتاب را گرفت و بر من خواند و رو بروی من نشسته بود و هر چه دشوار بود از من میبوسید تا اینکه خواندن کتاب پیاپیان رسید و چون فارغ آمد گفت اینک هر جا که خواهی بنشین و نودر این دانش استاد منی و من از تو بهره مند شده ام و شاکرد توام و ادب نیست که

۲ - مفتاح السعاده - ج ۱ - ص ۴۵۰

۳ - ج ۲ ص ۲۶۵



از کاشیکاریهای مسجد هرات

خوارزم بوده است و میبایست این سفر آخرین سفر او بوده باشد. از جمله گفتارهای امام فخر اینست که مؤلف مفتاح السعاده گوید که روزی در حضور سلطان شهاب الدین غوری و عطا میکرد و او را حالی دست داد گفت ای پادشاه جهان استغفار کن که پادشاهی تو و تلبیس رازی نمیمانند و باز گشت ما بخداست ۱.

مصنفک در کتاب تحفة محمودیه خود گفته است که فخر الدین رازی رقعهای سلطان محمد خوارزمشاه نوشت و حاجت یکی از پارسایان را بپای برد و آن نوشت حاجت خود را بخدای بردم و اگر روا دارد بختبده اوست و سپس از تو خواهم داشت و اگر رد کند آورد کرده است و تو معذور خواهی بود. نیز در آن کتاب آمده است که امام از فقیهان بود سپس بصوفیه پیوست و از اهل مشاهده شد و تفسیر خود را پس از این نوشت و اگر کسی در مباحث او تأمل کند و لطایف او را بنکرد در سخنان او کلمات اهل تصوف را از چیزهای ذوقی میابد و من از مرد قه پارسای دانشمند عابد زاهد عارف راستگونی شنیدم که حکایت کرد: چون بهرات آمد هر کس از دانشمندان و پارسایان و پادشاهان و امراء بودند نزد او رفتند و روزی پرسید آیا کسی مانده است که بدیدار ما نیامده باشد؟ کسان او گفتند آری مرد پارسای گوشه نشینی مانده است. امام گفت من مردی واجب التعمظیم و پیشوای مسلمانانم چرا بدیدار من

۱ - این نکته در طبقات الشافیه هم آمده

شاگرد جز روی استاد خود بنشیند و من از جای خود برخاستم و او بر جای خود نشست و نزد او هم چنان درس خواندم و همانجا که از آغاز نشسته بودم میشستم و این از ادب نیکوی او بود مخصوصاً از چنین مردی که جایگاه بدین بلندی داشت، دیگر از کارهای او اینست که مؤلف طبقات الشافعیه گوید کارحشویه بجائی رسید که برای اورقه‌های نوشتند و در آن بدیهای بسیار درباره او گفتند و رفتند و بر مینر او گذاشتند و چون آمد آن را بر خوانند. روزی رقه‌های خوانند و در خواندن آن استغافه کرد که اگر پسر من فلان کار کرد اگر درست باشد جوانست و امیدوارم توبه کند و اگر زخم فلان کار کرد اگر درست باشد زن است و امانت ندارد و اگر غلام من فلان کار کرد از غلامان هر بدکاری برمیاید و شکر خدای را که پسر من میگوید خدا پیکرست و آفریدگان او بدان مانده نیستند و همسر من نیز این اعتقاد دارد و غلام من هم، و کدام گروه را امر روشن کرده اند؟ در یازده سفر امام فخر بخوارزم و ما و راه النهار امین احمد رازی در هفت اقلیم چنین مینویسد:

میان وی و علمای آن دیار در باب اختلاف مذاهب مناظرات بوقوع پیوست و از آنجا بماوراء النهار رفته در آن دیار نیز اورا مباحثات اتفاق افتاد چنانکه در بخارا وقتی هزار دلیل در ابطال مذهب اشعری و هزار دلیل بر تفریق مذهب معتزلی بگفت که هیچ کس را قدرت جواب نماند. جمعی بهم بر آمده خواستند که فتنه انگیزند بعضی از دانشمندان که جامعه احوال ایشان مطرب بطراز عقل و تمیز بود شعله شدت جمهور را بزلال نصایح انتفا بخشیده گفتند که او اظهار قدرت نموده والا که در تفریق و ابطال سخن ندارد چه هزار دلیل بر اثبات جزو لا یتجزی و هزار دلیل بر تفریق آن گفته باشد هزار دلیل در تفسیر مجروره قانع از ایشان بوقوع پیوسته و پس از آن بهرات رفته اقامت گزید.

شهرزوری در تاریخ الحکماء مینویسد: فخر الدین بماوراء النهار سفر کرد و نزد غیاث الدین و برادرش شهاب الدین که از پادشاهان غسور بودند قرب و منزلتی بهم رسانید و گرامی و محترم بود لیکن بواسطه اعتراضها و خرده گیریها که در مواعظ خود نسبت بکرامیان میکرده خواستند ویرا بکشند و وی پناه برد و از آنجا بغزنین رفت و مشغول بتدریس شد و سپس نزد علاء الدین تکش رفت و بمعلمی فرزندش سلطان محمد گماشته شد و این پادشاه اورا اموال فراوان و اعتبار بسیار داد. سپس آنجا مدرسه ای ساخت و امام فخر در آنجا ماند و ا پایان زندگانی در هرات بتدریس و مواعظ مشغول بود. گویند نسب امام فخر با ابو بکرین ابر قحافه میرسد و هنگام مرگ او را اموال بسیار و غلامان و کنیزان بی شمار بود و بیشتر آنها را آزاد کرد و مال بسیار بتسک دستان شهر بخشید. پسر مهترش ابو بکر بجای پدرتست و درس و وعظ او را بهمه گرفت. بکنن از شاگردانش میگوید: بر امام وارد شدم و او را اندوهند و دلگیر دیدم و سبب پرسیدم. گشت من در یازدهای از مسائل بخطا رفته و تاکنون میداشتم که براه راستم اکنون بخطای خود بی بردم و از تباهی رای و اشتباه خود پریشان و آشفته ام.

بهترین سندی که معرف افکار و اندیشه‌های امام فخر را زیست وصیت نامه ایست که خطاب یکی از شاگردان خود ابو بکر ابراهیم بن ابو بکرین علی اصفهانی در بیماری مرگ املا کرده است و آن را در روز یکشنبه ۳۱ محرم سال ۶۰۶ هشت ماه و ده روز پیش از مرگ خود املا کرده است و مؤلف طبقات الشافعیه آنرا از قول کمال الدین عمرین الیاس بن

یونس مراغی و او از کلمه تقی الدین یوسف بن ابو بکر نسائی در مصر و او از زبان کمال الدین محمود بن عمر رازی آورده است و نسخه ابن وصیت نامه در طبقات الشافعیه و در طبقات الاطباء چاپ شده ولی اندک اختلاف در میان این دو متن است و ترجمه آن با رعایت این اختلافها بدین قرار است:

بنام خدای بخشاینده بخشایشگر، چنین گوید بنده امیدوار بخشایش پروردگار خود و نیازمند بخشش خداوندگار خوش محمد بن عمر بن حسین رازی و او در پایان عهد خویش درین جهان و در آغاز عهد خود بدان جهانست و آن هنگامی است که در آن هر سنگدل نرم میشود و هر بنده گریخته ای بسوی خداوند خویش میگراید و موی خدای بزرگ را بستودگی هائی که فرشتگان او در گرامی ترین هنگامهائی که بر فراز می شدند آنرا گفته اند و بزرگترین پیامبران او در کامل ترین هنگامه‌های دیدار خود بدان گویا بوده است میستایم، بلکه میگویم که همه این از نتایج حدوث و امکانست و او را بستودگی هائی که بدان سزاوار خدا نیست و مستوجب کمال موهبت است میستایم، خواه بدان پی برده باشم و خواه پی نبرده باشم، زیرا که خاک را با جلال پروردگار پروردگار امانت مناسبتی نیست و بر فرشتگان نزدیک و پیامبران فرستاده او و بر همه بندگانش بیکر کار خدای درود میفرستم. پس از آن میگویم که ای برادران من در دین و ای یاران من در جستجوی حقین، بدانید که مردم میگویند که چون آدمی بمیرد پیوستگی او از آفریدگان گسسته میشود و اینرا دو وجه است: نخست آنکه اگر از وی کار نکو بماند این سبب دعای بیرو خواهد بود و دعا را نزد خدای اتریبست و دوم آنکه وابسته بمصالح کودکان و فرزندان و زنان و گزاردن مظالم و گناهانست. اما دوباره نخستین بدانید که من مردی بودم دوستدار دانش و در هر باب چیزی نوشتم و از چندین و چونی آن آگاه نبودم که روایا نارواست و یا بجا و بیجاست مگر آنچه در کتابهای معتبر میدیدم. این بود که این جهان محسوس بیرو چاره گریست که بی نیاز از صورت بستن متحیزات و اعراض است و بکمال توانائی و دانائی و بخشایش موصوفست و من از راه کلام و گذرهای فلسفه آگاه شده و در آن سودی ندیدیم که با سودی که از قرآن بزرگ یافته ام برابری کند و زیرا که آن گوش است خداوند تسلیم بزرگی و جلال بخلیت خدای بزرگ و باز داشتن از زرف بینی در ایرادها و معارضه ها و مناقزه ها و آن نیست مگر دانستن اینکه خطاهای مردمان درین دشواریهای سخت و راههای پنهان فرو میریزد و از هم پراکنده میگردد و بدین جهت گویم که هر چه بدلیل آشکارا و خوب هستی و یگانگی او و بیزاری او از انبازان در قدم و ازلیت و چاره گری و کارگشائی او ثابت میشود آن چیز است که من بدان گوشیده ام و خدا را بدان می بینم و اما آنچه پس از دقت و ژرف بینی کار بدان میانجامد آنچه در قرآن و اخبار درست که پیشوایان بدان همدانستند و از آن پیروی میکنند واردست معنی آنها همه یکی است چنانکه گفته است و اگر نباشد میگویم: ای پروردگار دو جهان مردم را هم آواز دیدم که تو بخشاینده ترین بخشاینده گان و بخشنده ترین بخشندگانی و آنچه بخلمه من گذشت یا بیاد من آمد میگویم تا بدانی که در آن خواستار بازجوئی نادرست و دانستن نادرست از درست بودم و با من آن چنانکه سزاوار آنم بکن و اگر دانستی که نکوشیده ام مگر بیان آنچه بدان معتقد بوده ام آنرا درست و راست بدان و اندیشه مرا ببخشای زیرا که این نادانی تھی دستی است و تو بخشنده تر از آنی که بر ناتوانی که در خطا افتاده است

سخت گیری پس بداد من برس و مرا ببخشی و خطای مرا ببوش و لغزش مرا از میان بردار ای کسی که شناسائی شناسندگان چیزی بر توانائی تو نمی افزاید و از گناه گناهکاران چیزی از آن نمی کاهد و گویم که دین من پیروی از پیامبر محمد پیشوای پیامبران و کتاب من قرآن بزرگ و کوشش من در بدست آوردن دین بوده است. ای شنونده بانگها وای بر آورنده خواهشها وای پذیرنده پوزشها و ای بخشنده گریه ها و ای پدید آورنده نازکیها و بودنیها مرا بر تو پندار نیک است و امید بسیار ببخاشیش تو دارم. گفتم من در برابر گمان بنده خویشم و گفتم ناچاری که مرا بخواند ویرا اجابت میکنم و گفتم اگر بندگان من از من نخواهند من بدیشان نزدیکم مرا ببخش که چیزی نیآوردم و تو توانگر بخشیده ای و من نیازمند زبونم و میدانم که جز تو کسی نیست و جز تو نیگو کاری نیست و من بخطا و ناتوانی خویش و آهو و بیچارگی خود گویم. امید مرا بر هم مزن و خواهش مرا رد مکن و مرا از عذاب خود پیش از مرگ و هنگام مرگ و پس از مرگ در زنجار دار و سكرات مرگ را بر من آسان کن و فرود آمدن مرگ را بر من سبک دار و بر من بواسطه درد ها سخت مگیر زیرا که تو بخشاینده ترین بخشاینده گانی. اما کتابهایی که تألیف کردم و در آن از پیشینیان پرشهای بسیار کردم اگر کسی بر چیزی از آنها بنگرد اگر این پرشها او را پسندیده آمد از راه بخشندگی و دهش مرا از بهترین دعاها خود یاد کند و گرنه بد گوئی نکند زیرا که اندیشه من جز افزونی بحث و آماده کردن خاطر چیزی نبوده است و در همه اینها پشتیبانی بر خدای بزرگست. اما کار دوم بهبود کارهای کودکان و زنانست و در آن نیز پشتیبانی بخدای بزرگست و پس از آن بر نایب خدای محمد (۱). خدایا او را در دین و برتری همانند محمد بزرگ بگردان مگر آنکه پادشاه بزرگ نمیتواند بهبود کارهای کودکان ببرد از دین بهتر دیدم که وصایت فرزندان خود را بفلان باز گذارم و او را میگویم که از خدای بترسد و خدای پاکسانی است که از وی میترسد و پاکسانیست که نیکو کارند.

پس از آن وصیت را بیان رساندم و گفتم: او را وصیت میکنم و باز وصیت میکنم که در پرورش فرزندم ابوبکر مبالغه کند زیرا که آثار هوش و فطنت در او اشکارست و شاید خدای بزرگ او را بخوبی برساند و او را همه شاکر دانم را و هر کس را که بر او از من حق است میگویم که چون مردم در پنهان کردن مرگ من بکوشند و کسی را بدان خبر ندهند و مرا بشرط شریعت کفن کنند و بختک سپارند و مرا بگویند که پیوسته بفریضه را خوانست بپسند و آنجا بختک سپسند و چون مرا در گور گذاشتند آنچه بتوانند از قرآن بر من بخوانند پس خلك بر من بریزند و بگویند: ای بخشنده تهنی دست نیازمندی نزد تو آمد با او نیکوئی کن و این پایان وصیت من در دین بایست و خدای بزرگ هر چه خواهد میکند و هر چه میخواهد میتواند و نیکو کار بر اسرار او راست.

مرگ امام فخر رازی قطعا در شهر هرات روز دو شنبه عید الفطر یعنی غرة شوال سال ۶۰۶ هجری داده است و چون درست ترین تاریخ ولادت وی ۲۵ رمضان سال ۵۴۴ است دردم مرگ ۶۲ سال و شش روز از عمر وی میگذشته است. در تاریخ الحکماء، ابن الفطری و تاریخ یافعی و شذرات الذهب و طبقات - الشافعیه و فواید البهیة و معجم المطبوعات العربیه سبب مرگ او را چنین نوشته اند که کرامیان او را زهر دادند و زهر در خوراک او ریختند و از آن درگذشت.

این خلکان مینویسد: در آخر آن روز که درگذشت او را بختک سپسند.

مرقد امام فخر رازی قطعا در هرات است. حدیث مستوفی در نزهة - القلوب ادریاب هرات مینویسد: «از مزار کبار اولیاء و علماء تربت شیخ عبدالله انصاری معروف ببیر هری و خواجه محمد ابوالولید و امام فخر رازیست.»

مؤلفان دیگر همه تصریح کرده اند که بنا بر وصیت وی پیکر او را در کوهی که نزدیک فریه مرداخان از توابع هراتست بختک سپسند. مؤلف حبیب السیر (۱) مراد سلطان علاءالدین محمد غورزمشاه است. ۱ - چاپ اولف کتب ص ۱۰۲



شمسی از مناره مسجد هرات

گوید: در خیابان هرات قبر او مشهور است و گشت گاه جمهور مردم نزدیک ودور. اصیل الدین امیر سید عبدالله حسینی واعظ مؤلف کتاب مقصد الاقبال که در سال ۸۹۴ در باره مزارات هرات نوشته نیز تصریح میکند مدفنش در خیابان هرات معروف و مشهورست و بقیوضات ربانی مشرف و معمورست.

آقای خلیلی افغان دانشمند معاصر افغانی مقیم هرات در کتابی که در سه مجلد

بنام آثار هرات نوشته است در مجلد سوم تصریح میکند: «در کنار شمال غربی بیرون شهر بقریه ای که در آنوقت مرداخان میگفتند باغوش خاك سپاریده شده اند.»

پس اینکه مرحوم رضاقلیخان هدایت در مجمع الفصحاء مینویسد که در

کهنه اورگنج خوارزم مرقد وی را باو نشان داده اند قطعا کسی که در سفر

خوارزم وی این اطلاع را باو داده است اشتباه کرده و ویرا نیز بشبهه انداخته

است و تردیدی نیست که امام فخر رازی را در هرات بختک سپسند و مزار او هم اکنون در آن شهر معروفست و از زیارتگاههای معروف شهر هرات بشمار

میرود. این قطعه که در تذکره الشعراء، دولتشاه آمده و در مرگ امام فخر

سروده شده است نیز دلالت میکند که وی بمرگ طبیعی نرفته است:

امام عالم و عامل محمد رازی که کس ندید و نیندورا نظیر و همال

بسال ششصد و شش کشته شد بشهر هرات نماز دیگر آئین و غرة شوال.

سعید نفیسی

استاد دانشگاه و عضو هیئت فرهنگستان ایران

۲ - رسالة مزارات هرات - چاپ هرات ص ۵۵ ۳ - چاپ هرات ۱۳۰۹ شمسی ص ۳

ص ۴۰۲ . ۴ - چاپ لندن ص ۱۳۷